
اخلاق‌گرایی انتقادی در ملاحظات استراتژیک

ابراهیم متقی*

دیباچه

گرچه استراتژی، معطوف به کاربرد ابزارهای قدرت برای نیل به پیروزی و امنیت محسوب می‌شود، اما تحقق چنین اهدافی بدون توجه به ضرورت‌های ادراکی، اخلاقی و هنجاری حاصل نخواهد شد. آموزه‌های اخلاقی در مطالعات استراتژیک از زمان سون‌تزو، تا دورانی که نظریه‌پردازان «تفکر انتقادی»، ادبیات جدیدی را در حوزه استراتژیک تولید کرده‌اند، وجود داشته است. حتی در دوران جنگ سرد که آموزه استراتژیک قدرت‌های بزرگ بر رقابت هسته‌ای قرار داشت، شاهد ظهور اخلاق استراتژیک مبتنی بر «عقلانیت بازدارنده»، بوده‌ایم. این امر مانع تداوم دکترین‌هایی همانند «انتقام گسترده» در رقابت قدرت‌های بزرگ شد. چنین فرایندی نشان می‌دهد که

* دکتر ابراهیم متقی، دانشیار دانشگاه تهران است.

پذیرش: ۱۳۸۹/۲/۲

تاریخ دریافت: ۱۳۸۸/۸/۱

فصلنامه مطالعات بین‌المللی (ISJ)، سال هفتم، شماره ۲، پاییز ۱۳۸۹، صص ۲۳-۱.

اخلاق و عقلانیت به موازات یکدیگر، عامل تعدیل «منازعات هیجانی» و جنگ‌های معطوف به ویران‌سازی بوده‌اند.

ضرورت‌های رفتار استراتژیک ایجاب می‌کند که اخلاق و عقلانیت به موازات یکدیگر، عامل کنترل ابزارگرایی در منازعات منطقه‌ای و بین‌المللی باشند. در شرایطی که بسیاری از آشفتگی‌های بین‌المللی، ناشی از ساختاری است که دارای ذات اجتماعی است، «اخلاق و عقلانیت»، اصلی‌ترین نشانه‌های امنیت انتقادی در موضوعات استراتژیک محسوب می‌شوند. دو مؤلفه یادشده باید بتوانند طرز تفکر تصمیم‌گیران و ادراک عمومی گروه‌های اجتماعی در مورد امنیت را دگرگون کنند.

اخلاق استراتژیک، رابطه مستقیم و فراگیری با اخلاق سیاسی دارد. موضوع اخلاق سیاسی را می‌توان قدرت دانست و چنین شاخص‌ها و نشانه‌هایی در ارتباط با موضوعات استراتژیک نیز وجود دارد. استراتژی، جلوه‌هایی از قدرت را منعکس می‌سازد که انعکاس رقابت بازیگران منطقه‌ای و جهانی است. به عبارت دیگر، استراتژی برخی از شاخص‌ها و نشانه‌های قدرت سیاسی را در حوزه‌های فراگیرتری بازتولید می‌کند.

چنین نگرشی مورد انتقاد ایدئالیست‌ها، سازه‌نگاران، لیبرال‌ها و تحلیل‌گران مکتب انتقادی، قرار گرفته است. آنان تلاش دارند تا جلوه‌هایی از سازگاری اخلاق، قدرت و استراتژی را تبیین کنند. به عبارت دیگر، هرگاه شکل‌بندی‌های رفتاری و ادراکی کشورها ماهیت همکاری‌جویانه داشته باشد، زمینه برای ظهور تعارض، کاهش خواهد یافت. اخلاق استراتژیک در فضای رقابتی و در شرایط آنارسی شکل گرفته است. برای تغییر چنین رویکردی می‌توان از آموزه‌هایی بهره گرفت که مؤلفه‌های هستی‌شناسانه و همچنین شناخت‌شناسانه آنان مبتنی بر تعارض و ستیزش نباشد. اخلاق‌گرایی انتقادی در برابر رویکردهای رئالیستی شکل گرفته است.

تکرار منازعات و خصومت‌های منطقه‌ای را می‌توان از عوامل از بین رفتن جایگاه مؤلفه‌های اخلاقی، در سیاست بین‌الملل دانست. رئالیست‌ها هرگونه اخلاق سیاسی را

تابعی از منافع و قدرت می‌دانند. «هالستی» بر این اعتقاد است که اخلاق، سیاست و رفتار استراتژیک، دغدغه‌دائمی و پایان‌ناپذیر محافل دانشگاهی و برنامه‌ریزان اجرایی بوده است. وی در این رابطه بیان می‌دارد که:

«در گذشته قسمت اعظم بحث‌های عمومی و دانشگاهی در مورد جایگاه اخلاق در روابط خارجی جوامع بر این اصل استوار بود که سیاست‌گذاران یا باید واقع‌گرا باشند و یا اخلاق‌گرا... در واقع سنت روشنفکرانه‌ای در تاریخ دیپلماسی امریکا به چشم می‌خورد که رویکرد واقع‌گرایانه و اخلاق‌گرایانه نسبت به سیاست خارجی را منعکس می‌سازد. اخلاق‌گرایان، اغلب از جفرسون و ویلسون به عنوان قهرمانان خود نام می‌برند. همیلتون و تئودور روزولت، اغلب به عنوان نمایندگان رویکرد واقع‌گرا در سیاست خارجی امریکا محسوب می‌شوند... جفرسون تأکید داشت که هر کشوری باید به تعهدات خود عمل کند. حتی اگر از چنین کاری منتفع نشود. همیلتون بر این استدلال بود که منافع یک دولت می‌تواند تنها راهنمای خط‌مشی سیاسی او باشد. وی اظهار داشت که نمی‌توان اصول اخلاقی را در مورد مسائل سیاست خارجی اعمال کرد».^(۱)

اگرچه در حال حاضر، اختلاف بین نظریه‌پردازان مختلف درباره منافع ملی، کنش بین‌المللی و ملاحظات استراتژیک، تداوم یافته است، اما رهیافت‌های متنوعی وجود دارد که می‌تواند عامل تفکیک و جداسازی تئوریک نظریه‌پردازان باشد. افزایش آگاهی‌های استراتژیک به موازات ارتقای قابلیت‌های نظامی و عملیاتی، رشد یافته است. این امر نشان می‌دهد که هرگونه ابزار نظامی می‌تواند اخلاقیات حرفه‌ای مربوط به خود را ایجاد کند. در برخی از مواقع، آگاهی‌های اخلاقی و یا هنجارهای معنوی، مطلوبیت چندانی نداشته‌اند. این امر انعکاس واقعیت‌های اجتناب‌ناپذیر سیاست بین‌الملل محسوب می‌شود.

در این مقاله تلاش می‌شود تا موضوع اخلاق‌گرایی انتقادی در حوزه‌های نظامی و استراتژیک مورد بررسی قرار گیرد. برای تبیین این موضوع، لازم است مؤلفه‌های ارزشی و اخلاقی در حوزه سیاست خارجی ارزیابی شود. این امر نشان می‌دهد که

اخلاق‌گرایی به‌عنوان یکی از دغدغه‌های دائمی حوزه روابط بین‌الملل بوده، اما چگونگی پیوند آن با قدرت و همچنین واقعیت‌های سیاست بین‌الملل فضای تحلیلی متنوعی را ایجاد می‌کند. در ادامه مقاله، رابطه بین اخلاق و کنش متقابل دولت‌ها در شرایط رقابت، تنش و تعارض، مورد سنجش قرار می‌گیرد. در سومین بخش مقاله، رابطه اخلاق، ایدئولوژی، قدرت و استراتژی بررسی شده و در نهایت، اخلاق استراتژیک در رهیافت‌های سون تزو، ژومینی، کلازویتس، لیدل هارت و دیوید ماتیمر به‌گونه‌ای تطبیقی بررسی و تحلیل خواهد شد.

۱. مؤلفه‌های ارزشی - اخلاقی در حوزه استراتژیک

تاریخ روابط بین‌الملل نشان می‌دهد که رفتار استراتژیک از زمان جنگ‌های پلویونزی بر اساس «اخلاق سیاسی» سازماندهی شده است. به‌عبارت دیگر، هنجارهای فرهنگی و اجتماعی، همواره تحت‌الشعاع اراده بازبزرگان برای قدرت، قرار گرفته است. رویکرد رئالیست‌ها درباره نقش قدرت در شکل‌بندی‌های رفتار بین‌المللی را می‌توان به‌عنوان زمینه‌ای برای سازماندهی نیروهای نظامی دانست. به‌عبارت دیگر، همواره نشانه‌هایی از کنش متقابل اخلاق سیاسی و اخلاق استراتژیک وجود داشته است. این مؤلفه‌ها را می‌توان نشانه‌های کاملاً متفاوتی از اخلاق فردی، اجتماعی و دینی دانست. اخلاق استراتژیک، دارای شاخص‌های تفکیک‌شده‌ای با اصول حقوقی، مذهبی، مناسبات تجاری و معاهدات حقوقی نیز هست. آنچه به‌عنوان اخلاق استراتژیک مورد توجه تحلیل‌گران روابط بین‌الملل قرار گرفته، تابعی از «آداب جنگ و صلح»^۱ است. فرهنگ‌های مختلف چنین قواعدی را بدون توجه به مؤلفه‌های ارزشی خود مورد استفاده قرار می‌دهند. اگرچه نشانه‌های هنجاری، ادراکی و اعتقادات جوامع مختلف متفاوت است، اما تمامی آنان به این جمع‌بندی رسیده‌اند که اخلاق استراتژیک دارای تفاوت‌های مشهودی با سایر گونه‌های اخلاقی است. چنین شاخص‌هایی را تنها می‌توان

1. Conduct of Warfare and Peace

در زیرساخت‌های هنجاری واقع‌گرایی به‌عنوان رهیافت مسلط در سیاست بین‌الملل طی سال‌های بعد از جنگ دوم جهانی، مشاهده کرد.

رنالیست‌ها بر این اعتقادند که سیاست قدرت در رفتار استراتژیک، امری اجتناب‌ناپذیر است. کشورهایی که دارای فرهنگ همکاری و مشارکت هستند، هرگاه به حجم قابل توجهی از قدرت نایل شوند، موقعیت رفتاری کاملاً متفاوتی پیدا خواهند کرد. در این رهیافت، نمی‌توان تعارض‌های بین‌المللی را فقط از طریق قانون، مصالحه و یا حکمیت حل کرد. هرگونه گزینه رفتار اخلاقی و قانونی، مخاطرات استراتژیک را در سیاست بین‌الملل تشدید می‌کند. به‌همین دلیل است که اخلاق استراتژیک در صدد است تا اصول سیاست خارجی کشورها و روابط بین‌الملل را روی پایه‌های علمی قرار دهد. یکی از روش‌های اخلاق استراتژیک را می‌توان کنترل تسلیحات و داوری بین‌المللی دانست. این امر به مفهوم امنیت‌سازی از طریق داوری، نهادهای بین‌المللی و کنترل تسلیحات است.^(۲) طبعاً چنین الگویی نمی‌تواند دوام زیادی داشته باشد. تجربه سال‌های ۳۹-۱۹۱۹ نشان می‌دهد که بدون موازنه قدرت و کنترل استراتژیک، امکان شکل‌گیری صلح و ثبات کار دشواری خواهد بود، به‌طوری‌که:

«بعد از بحران سال ۱۹۲۹، علت واحد ناآرامی‌های بین‌المللی در حوزه اقتصادی جست‌وجو می‌شد... وقتی در دهه ۱۹۳۰، تمایلات امپریالیستی اوج گرفت، چنین استدلال می‌شد که هرگاه دولت‌ها نتوانند از طریق تغییر مسالمت‌آمیز، وضع موجود را تغییر دهند، می‌کوشند آن را از طریق جنگ دگرگون سازند... قدرت (به‌منزله اخلاق استراتژیک) هرچند محدود و مشروط، ارزشی است که سیاست بین‌الملل آن را به‌عنوان ارزش برتر می‌شناسد».^(۳)

واقعیت‌های تاریخی سال‌های ۳۹-۱۹۱۹ نشان می‌دهد که کشورهای فعال در سیاست بین‌الملل همواره در صدد افزایش قدرت سازمان‌یافته خود برای مداخله و تأثیرگذاری در محیط منطقه‌ای هستند. در این دوران، تمامی کشورها و قدرت‌های بزرگ همواره در صدد حفظ قدرت، افزایش قدرت و یا نمایش قدرت بوده‌اند. این امر

نشان می‌دهد که موضوعاتی مانند الگوهای اخلاقی، فرهنگی، اجتماعی و دینی نمی‌توانند مانع شکل‌گیری سیاست قدرت در فرایندهای استراتژیک شوند. هرگونه نتیجه‌ای که از فعالیت‌های نظامی حاصل می‌شود، مقدمه شکل‌گیری فرایندهای استراتژیک جدید محسوب می‌شود. بنابراین اخلاق استراتژیک معطوف به تغییر همیشگی وضع موجود است، درحالی‌که اخلاق اجتماعی، دینی و فردی، نشانه‌هایی از ثبات و تعادل را منعکس می‌کنند.^(۴)

روند فوق‌نشان می‌دهد که اخلاق استراتژیک به این دلیل ناپایدار است که تابعی از قدرت محسوب می‌شود. قدرت، ماهیتی تغییر یابنده، دگرگون‌شونده و دگرگون‌کننده دارد. به این ترتیب، اخلاق سیاسی و استراتژیک که بر اساس معادله قدرت شکل می‌گیرد، فاقد قابلیت‌های مؤثر و کارآمد در ایجاد تعادل مبتنی بر قانون و اخلاق است. چنین موضوعی را تاریخ تحولات استراتژیک، نشان می‌دهد. این امر بیانگر آن است که اخلاق استراتژیک ابزار جنگ و صلح محسوب شده و در راستای تغییر اجتناب‌ناپذیر وضع موجود خواهد بود. اخلاق استراتژیک با هرگونه ثبات، مغایرت دارد. این مسئله انعکاس معادله قدرت در فضای آنارشیک سیاست بین‌الملل است؛ به‌گونه‌ای که:

«صلح کارناژ که رومی‌ها از طریق آن در روابط قدرت خود با کارتاژی‌ها تغییر پایداری به نفع خود ایجاد کردند، نوعی استقرار صلح است که رابطه میان غالب و مغلوب را به شکلی که بعد از جنگ ایجاد شده بود، دائمی می‌سازند. معاهده ورسای و معاهدات ضمیمه آن که به جنگ اول جهانی خاتمه دادند، از نظر بسیاری از ناظران، چنین ماهیتی داشتند. توسعه حوزه نفوذ شوروی به اروپای شرقی پس از جنگ دوم جهانی، به‌ویژه به‌نحوی که در پیمان هلسینکی به رسمیت شناخته شد، نمونه‌ای دیگر از این نوع است. سیاستی که هدف آن نیل به استقرار صلحی از این نوع است، باید امپریالیستی نام گیرد».^(۵)

اخلاق استراتژیک مبتنی بر به‌کارگیری نشانه‌ها و الگوهایی است که به پیروزی منجر شود. در این ارتباط نیکسون، عبارات تاریخی رئالیست‌ها را با این مضمون به‌کار

گرفت که هیچ چیز نمی‌تواند جایگزین پیروزی شود. بنابراین اخلاق استراتژیک بدون پیروزی، هیچ‌گونه مفهوم و کارکردی ندارد. اخلاق، بخشی از آموزه‌های تکنیکی و تاکتیکی، محسوب می‌شود. چگونگی به‌کارگیری ابزارهای استراتژیک در شرایط منازعه و رقابت‌های مؤثر بین‌المللی، تابعی از ثمربخشی و کارکرد آنان است. به‌کارگیری هر ابزاری در فضای استراتژیک به شرط موفقیت در رقابت‌های چندجانبه، ضروری و اجتناب‌ناپذیر است. استفاده از سلاح اتمی در هیروشیما و ناکازاکی و همچنین بهره‌گیری از سیستم‌های تهاجمی شدید اسرائیل علیه شهروندان حماس را می‌توان جلوه‌ای از اخلاق استراتژیک دانست. لازم به توضیح است که جنگ علیه حماس در شرایطی آغاز شد که کادرهای اجرایی آن در شرایط غافلگیری قرار گرفتند.

هدف امریکا از به‌کارگیری سلاح اتمی در ژاپن را می‌توان ناشی از رقابت‌های ژئوپلیتیکی و استراتژیک آن کشور با اتحاد شوروی در دوران بعد از جنگ دوم جهانی دانست. اگر ژاپنی‌ها به‌سرعت شکست نمی‌خوردند، در آن شرایط، نیروهای نظامی اتحاد شوروی می‌توانستند خود را در گردونه رقابت‌های بعد از جنگ در ژاپن درگیر کنند. آنان چنین‌الگویی را در ارتباط با کشورهای اروپای شرقی به‌کار گرفتند. موضوع اصلی هر جنگ را نمی‌توان در پیروزی تاکتیکی مورد توجه قرار داد. کارگزاران نظامی و استراتژیست‌ها، نیازمند تحلیل فرایندهای رقابت و منازعه در دوران جنگ نیز هستند. بنابراین پیروزی نهایی مربوط به مجموعه‌ای است که بتواند بین فضای رقابت در دوران جنگ و همچنین شرایط بعد از جنگ، هماهنگی ایجاد کند. عدم توجه به پویایی‌های سیاست بین‌الملل و رفتار استراتژیک را می‌توان عامل شکست در رقابت‌های منطقه‌ای و بین‌المللی دانست.^(۱)

با نگاهی گذرا به فرایندهای منازعه منطقه‌ای و بین‌المللی، می‌توان مخاطرات ناشی از عدم محاسبه قدرت را در هر دوران تاریخی و همچنین در هر منطقه ژئوپلیتیکی مورد ملاحظه قرار داد. نشانه‌های اخلاق استراتژیک را باید در آینده‌نگری مشاهده کرد. هیچ‌گاه معادله قدرت، ثابت باقی نمی‌ماند. متحدان امروز را می‌توان رقبای و یا دشمنان

دوران بعد از منازعه دانست. به‌عنوان مثال، در شرایط جنگ دوم جهانی، امریکا و اتحاد شوروی در شرایط همکاری فراگیر و ائتلاف استراتژیک قرار داشتند. این شرایط در زمان محدودی یعنی بعد از موافقت‌نامه یالتا، کارکرد خود را از دست داد. نشانه دیگری را می‌توان در جنگ ایران و عراق دید. عربستان و کویت، بیشترین حمایت‌های دیپلماتیک، امنیتی، ابزاری و استراتژیک را از عراق در روند جنگ با ایران انجام دادند؛ درحالی‌که این روند، از سال ۱۹۸۸ به بعد دگرگون، و در آگوست ۱۹۹۰، منجر به حمله نظامی عراق به کویت شد.

تمامی نشانه‌های یادشده، بیانگر آن است که زیرساخت اصلی در تبیین اخلاق استراتژیک شامل قدرت، پیروزی، اعتبار و پرستیژ می‌شود. هرگاه مؤلفه‌های یادشده با تغییر روبه‌رو شود، شکل جدیدی از اخلاق استراتژیک، ظهور می‌یابد. این امر بیانگر آن است که اخلاق استراتژیک همانند بازی‌های مربوط به رقابت‌های منطقه‌ای و بین‌المللی، ماهیتی ناپایدار دارد. به این ترتیب، بازیگرانی می‌توانند به مطلوبیت و نتایج مؤثرتری در رقابت‌های استراتژیک نائل شوند که امکان ایجاد تعادل بین فضای موجود و شرایط آینده را داشته باشند.^(۷)

آخرین ویژگی اخلاق استراتژیک را می‌توان، پیگیری قدرت نامحدود دانست. قدرت در حوزه استراتژی، ماهیتی دگرگون‌شونده، ارتقایابنده، توسعه‌گرا و پایان‌ناپذیر دارد. به همین دلیل است که برخی از منازعات منطقه‌ای و بین‌المللی شکل می‌گیرد. در سال ۱۹۳۸ هیتلر توانست به موفقیت‌هایی در کنفرانس مونیخ دست یابد. در این کنفرانس، کشورهای فرانسه و انگلیس با ادعای آلمان در مورد الحاق «منطقه سودت»، موافقت کردند. آنچه چمبرلین، نخست‌وزیر انگلیس مورد توجه قرار داده بود را می‌توان «سیاست سازش» دانست. رهبران انگلیس و فرانسه فکر می‌کردند که اگر با انتظارات و ادعاهای هیتلر در مورد «معادله فضای حیاتی»، موافقت کنند، در آن شرایط امکان مهار آلمان وجود خواهد داشت. درحالی‌که واقعیت‌های بعدی، نشان داد که رهبران فرانسه و انگلیس وقوف چندانی به اخلاق استراتژیک نداشتند؛ زیرا واقعیت‌های اخلاق

استراتژیک ماهیت توسعه‌یابنده دارد.

۲. اخلاق استراتژیک و کنش متقابل دولت‌ها در شرایط رقابت، کنش و تعارض

فضای عمومی نظام بین‌الملل را رقابت و تعارض شکل می‌دهد. واحدهای سیاسی، هیچ‌گاه نسبت به کنترل تهدیدهای شناخته‌شده و یا تهدیدهای پیش‌بینی‌ناپذیر، واقف و مطمئن نیستند. این امر بیانگر آن است که کشورها در فرایند مبتنی بر رقابت و تعارض، از الگوهای رفتاری و اخلاق استراتژیک متنوعی بهره می‌گیرند. طبعاً کشورهایی که از پیشینه دیپلماتیک بیشتری برخوردارند، نسبت به اخلاق استراتژیک در کنش متقابل، وقوف بیشتری دارند. به همین دلیل است که آنان توانستند اخلاق استراتژیک خود را در روندهای مختلف، سازماندهی و تنظیم کنند. نشانه‌های اخلاق استراتژیک در فضای تعارض را می‌توان در قالب مؤلفه‌های زیر مورد توجه قرار داد. لازم به توضیح است که هر یک از این مؤلفه‌ها تابعی از موضوع و سیاست قدرت هستند.

الف - حفظ و گسترش قدرت در اخلاق استراتژیک

نظام‌های هنجاری همواره بر اخلاق، قاعده و قانون تأکید داشته‌اند. انجیل یکی از مراکز اصلی نظام هنجاری در غرب محسوب می‌شود. اخلاق اجتماعی و ترتیبات حقوق اساسی نیز بخش دیگری از شاخص‌های اخلاق استراتژیک محسوب می‌شوند. این روند در فضای سیاسی که جلوه‌هایی از «فلسفه قدیم» در آن وجود داشت، مورد تأکید و توجه نظریه‌پردازان و کارگزاران اجرایی قرار می‌گرفت. به عبارت دیگر، اخلاق در فلسفه قدیم، ریشه در نهادهای اجتماعی، ذات انسان و ادبیات دینی داشته است.

در فلسفه جدید، موضوع قدرت، محور اصلی اخلاق سیاسی و استراتژیک محسوب می‌شود. این امر به مفهوم بهره‌گیری از قدرت برای تحقق اهداف استراتژیک است. افرادی که در زمره رئالیست‌های روابط بین‌الملل قرار دارند، موضوع «اراده

معطوف به قدرت»^۱ را محور اصلی رفتار استراتژیک قرار داده‌اند. برای این افراد، قدرت ابزار پیروزی سیاسی و نظامی محسوب می‌شود. به هر میزان که کشورها در فضای تولید قدرت قرار گیرند، طبیعی است که امکان ایفای نقش مؤثرتری در سیاست بین‌الملل را پیدا می‌کنند. به این ترتیب، در فلسفه جدید، هر بازیگری ناچار است بر اساس شاخص‌های اخلاق سیاسی، موضوع رفتاری خویش را سازماندهی کند. اصلی‌ترین شاخص اخلاق سیاسی را قدرت تشکیل می‌دهد. بنابراین هر فرایندی که زمینه‌های محیطی لازم و مؤثر برای افزایش قدرت کشورها را فراهم آورد، مطلوب‌ترین ضرورت استراتژیک محسوب خواهد شد.

مؤلفه‌های یادشده را باید انعکاس موضوع قدرت در فرایندهای بین‌المللی دانست. کشوری که از ابزارهای قدرت مؤثر برخوردار باشد، طبیعی است که قابلیت‌های بیشتری در روند منافع ملی به دست می‌آورد. منافع ملی را می‌توان انعکاس میزان قدرت کشورها دانست. به هر میزان که قابلیت‌های ابزاری و قدرت ملی کشوری افزایش یابد، امکان گسترش حوزه منافع ملی آن نیز ارتقا خواهد یافت. رابطه بین قدرت و منافع ملی را می‌توان اصلی‌ترین محور تصمیم‌گیری در سیاست خارجی دانست. کشورهایی که ابزارهای محدودتری داشته باشند، طبعاً حوزه جغرافیایی منافع ملی آنان محدود خواهد شد. به همین دلیل است که واحدهای سیاسی را می‌توان بازیگرانی دانست که تنوع منافع ملی خویش را بر اساس میزان قدرتشان قرار می‌دهند. بر این اساس مورگنتا تأکید می‌کند که:

«قدرت هرچند محدود و مشروط، ارزشی است که سیاست بین‌الملل، آن را به‌عنوان ارزش برتر می‌شناسد. بنابراین سنجش تصمیمات سیاسی بین‌المللی به اقداماتی معطوف است که دولت‌ها تصمیمات خود را از آن طریق بر چگونگی توزیع قدرت به‌جا می‌گذارند.... سیاستمداران واقع‌گرا (ریشلیو، همیلتون و دیزرائیلی) پیش از هر اقدامی در صحنه سیاست بین‌الملل از خود می‌پرسیدند که آیا تصمیم آنان، قدرت ملی

1. The Will to Power

کشور را افزایش و یا کاهش خواهد داد؟»^(۸).

کشورهایی که در صدد حفظ قدرت هستند، عموماً از «سیاست موازنه قوا»^۱ بهره می‌گیرند. این امر بیانگر آن است که آنان قدرت را محور اصلی رفتار قرار می‌دهند. به عبارت دیگر، سیاست موازنه، نوعی رفتار منطقه‌ای و بین‌المللی محسوب می‌شود که توسط واحدهایی با هدف حفظ وضع موجود، اتخاذ خواهد شد. هرگاه کشوری ظهور یابد که در صدد بر هم زدن موازنه قدرت برآید، در آن شرایط، امکان بهره‌گیری از ابزارهای قدرت برای متعادل‌سازی کنش سیاسی وجود خواهد داشت.

اگرچه ایدئالیست‌ها، سیاست حفظ وضع موجود را در قالب معاهده‌های صلح و نیز سازمان‌های بین‌المللی پیگیری می‌کنند، اما این امر نمی‌تواند مورد پذیرش گروه‌های واقع‌گرا در سیاست بین‌الملل باشد. از دیدگاه آنان سیاست حفظ وضع موجود، به منزله دفاع از دستاوردهای استراتژیک، قلمداد می‌شود. به همین دلیل، تمایلی به تغییر در موازنه ندارند.^(۹)

از سوی دیگر، از ابزارهای قدرت در راستای سازماندهی پیمان‌های اتحاد، بهره گرفته می‌شود. پیمان‌های دفاعی و استراتژیک ممکن است دارای رفتار تهاجمی باشند، اما زمامداران و کارگزاران کشورها از این‌گونه ابزار در راستای توسعه قدرت بهره می‌گیرند. به عنوان مثال، می‌توان به پیمان ناتو اشاره داشت؛ این پیمان، معطوف به دفاع از کشورهای اروپای غربی بود، در حالی که اعضای اصلی پیمان از طریق تولید قدرت توانستند موقعیت خود را ارتقا داده و از الگوهای بهره‌گیری کنند که منجر به توسعه حوزه نفوذ و ارتقای سطح قدرت ملی واحدهای عضو در پیمان ناتو شود.

ب - پیروزی در اخلاق استراتژیک

مهم‌ترین هدف استراتژیک کشورها را می‌توان میل به پیروزی دانست. این امر محور اصلی تفکر رئالیستی محسوب می‌شود. ریشه‌های چنین تفکری در اخلاق توسییدید،

اخلاق ماکیاوولی و همچنین اخلاق هابزی قابل مشاهده است. پیروزی، نهایت سیاست بین‌الملل است. رئالیست‌هایی همانند نیکسون، تأکید داشته‌اند که هیچ‌چیز نمی‌تواند جای پیروزی را بگیرد. از سوی دیگر، برخی از کارگزاران رئالیست که تصمیم‌های مهم استراتژیک را اتخاذ کرده‌اند، محور اصلی تصمیم‌های خود را نیل به پیروزی دانسته‌اند؛ زیرا از دیدگاه آنان، تاریخ توسط گروه‌های پیروز نوشته می‌شود. قضاوت جامعه در مورد موضوعات استراتژیک نیز بر مبنای پیروزی یا شکست انجام می‌گیرد.^(۱۰)

هرگونه پیروزی در حوزه سیاست بین‌الملل به منزله تغییر در موازنه قوا است. کشورهایی که در روند قدرت‌سازی قرار می‌گیرند، قادر خواهند بود در منازعات منطقه‌ای از «مزیت نسبی»^۱ خود برای نیل به اهداف استراتژیک، بهره‌مند شوند. به این ترتیب، پیروزی، هدف سیاست قدرت تلقی می‌شود؛ درحالی‌که الگوهای دیگری از جمله «سیاست بده بستان»^۲، «سیاست سد نفوذ»^۳، «سیاست موازنه»^۴ و «سیاست مصالحه»^۵، جلوه‌هایی از تعادل را در سیاست بین‌الملل ایجاد می‌کنند. برای کشورهایی که چنین الگوهایی را فراروی خود قرار می‌دهند، مصالحه‌گرایی نوعی «پیروزی مشروط»^۶ تلقی می‌شود. به‌طور کلی، استراتژی‌های مختلفی در روند کنشگری در سیاست بین‌الملل وجود دارد. هدف تمامی استراتژی‌ها نیل به پیروزی است. اگر کشوری از مازاد قدرت برخوردار باشد، اخلاق استراتژیک آن معطوف به «بازدارندگی یک‌جانبه»^۷ و یا «پیروزی قطعی»^۸ خواهد بود؛ درحالی‌که اگر دارای برتری نسبی باشد، در آن شرایط به «پیروزی نسبی»^۹ دست می‌یابد.

پیروزی نهایی در رفتار استراتژیک در معادله چندجانبه مفهوم پیدا می‌کند. برخی

1. Relative Advantage
2. Take and give Policy
3. Containment Policy
4. Balance Policy
5. Compromise Policy
6. Conditional Victory
7. Unilateral Deterrence
8. Conclusive Victory
9. Relative Victory

از کشورها به پیروزی مرحله‌ای دست می‌یابند، اما قادر به حفظ دستاوردهای خود نیستند. رئالیست‌ها بر این باورند که پیروزی از طریق غلبه حاصل می‌شود. این امر عامل بسیاری از منازعات نظامی در فضای استراتژیک است؛ درحالی‌که گروه‌های مذهبی و همچنین پست‌مدرن‌ها، شاخص‌های دیگری زمینه پیروزی ارائه می‌دهند. آنان تئوری مقاومت را زیرساخت پیروزی می‌دانند. به عبارت دیگر، پست‌مدرن‌ها، سیاست بین‌الملل را در فضای فرایندی مورد تحلیل قرار می‌دهند. بازیگرانی می‌توانند به پیروزی قطعی و نهایی دست یابند که از اراده قوی‌تری برای مقاومت برخوردار باشند.

ج - نیل به هژمونی در رفتار استراتژیک

درباره هژمونی، تفاسیر متعددی وجود دارد. رئالیست‌ها هژمونی را به مفهوم غلبه از طریق قدرت می‌دانند. این امر طی سال‌های دهه ۱۹۶۰ تا سال ۲۰۰۹ با تفاسیر متنوعی همراه شده است. هم‌اکنون نئورئالیست‌ها، لیبرال‌ها و نئولیبرال‌ها نیز درباره هژمونی، تعاریف و تعبیری ارائه داده‌اند. هر یک از آنان تلاش دارند که موقعیت خود را از طریق معادله قدرت در شرایط برتر قرار دهند به عبارت دیگر، هژمونی می‌تواند قدرت مؤثر و پیروزی بادوام‌تری را به وجود آورد.

قبل از اینکه واژه هژمونی مورد استفاده نظریه‌پردازانی قرار گیرد که از ادبیات *آنتونیو گرامشی*، درباره هژمونی الهام گرفته‌اند، رئالیست‌های روابط بین‌الملل موضوع امپراتوری، سلطه و همچنین امپریالیسم را مورد استفاده قرار می‌دادند. هر یک از شاخص‌های یادشده، جلوه‌هایی از برتری استراتژیک را منعکس می‌کند. لازم به توضیح است که گزینه‌های فوق، مبتنی بر قدرت سخت‌افزاری و همچنین الگوهای تهاجمی در سیاست بین‌الملل هستند؛ درحالی‌که هژمونی را می‌توان ترکیبی از شاخص‌های قدرت نرم‌افزاری با نشانه‌هایی از قدرت سخت‌افزاری دانست.

معادله امپراتوری در دوران‌های تاریخی متنوعی از عصر باستان تا اواخر دهه ۱۹۶۰، مورد توجه قرار داشته است. امپراتوری، جلوه‌هایی از قدرت سخت‌افزاری و

تسلط را منعکس می‌کند. به عبارت دیگر، هرگونه قدرتی می‌تواند نتایج خاص مربوط به خود را در فضای سیاست بین‌الملل ایجاد کند. در دوران‌هایی که کشورها بر پیروزی قطعی تأکید داشتند و آن را از طریق هدف‌گیری نقطه ثقل دشمن، پیگیری می‌کردند، طبعاً امکان ایجاد امپراتوری وجود داشته است. جنگ جهانی اول و دوم، زیرساخت‌های امپراتوری را فرو ریخت. در دوران بعد از جنگ دوم جهانی، مقوله‌های دیگری در مورد کنترل منطقه‌ای و بین‌المللی مطرح شد. هر یک از بلوک‌های قدرت توانستند شکل جدیدی از امپراتوری را از طریق ایجاد «حوزه نفوذ استراتژیک» به وجود آورند. گرچه این روند در شرایط موجود نیز ادامه دارد، اما مهم‌ترین دغدغه نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل آن است که بتوانند قدرت را اخلاقی جلوه دهند؛ درحالی‌که این امر در دوران گذشته معطوف به «قدرت عقلانی» بود.^(۱۱)

در عصر حاضر، لیبرال‌ها مبادرت به طرح ادبیات انتقادی نسبت به موضوع قدرت رئالیستی کرده‌اند. آنان حوزه نقد خود را متوجه معرفت‌شناسی تحلیل رئالیستی از قدرت دانسته‌اند. در چنین فرایندی، امپراتوری، نماد پیروزی مؤثر و بادوام محسوب نمی‌شود. بسیاری از رئالیست‌ها و نئورئالیست‌های امریکایی تعریف جدیدی از قدرت را ارائه داده‌اند. به عنوان مثال، جوزف نای در نخستین صفحه‌های کتاب «قدرت نرم» خود مبادرت به نقد اندیشه امپراتوری و سلطه کرده است. وی بر این اعتقاد است که:

«بیش از چهار قرن پیش، ماکیاولی در کتاب شه‌ریار بیان داشت که اگر مردم از شما بترسند، مهم‌تر از آن است که شما را دوست داشته باشند. اما در دنیای موجود، بهتر است که به هر دو مورد توجه کنیم. غلبه یافتن بر قلب‌ها و افکار، همواره مهم بوده، اما اهمیت آن در عصر اطلاعات دوچندان شده است... هم‌اکنون تعریف دیگری از قدرت، پیروزی و سلطه وجود دارد. سیاستمداران کارآزموده... قدرت را داشتن قابلیت‌ها و یا منابعی می‌داند که می‌تواند بر نتایج، تأثیر داشته باشد... قدرت نرم بر قابلیت شکل دادن به علایق دیگران تکیه دارد... به همین نحو در فعالیت‌های پلیسی جامعه‌محور تأکید بر این است که نیروی پلیس را کاملاً مهربان و جذاب سازند تا

جامعه خواهان کمک به آنها در دستیابی به ارزش‌های مشترک باشد».^(۱۲)

زمانی که موضوع و معادله قدرت تغییر کند، طبیعی است که نوع پیروزی و یا سلطه بر محیط پیرامون نیز دگرگون خواهد شد. هم‌اکنون هرگونه امپراتوری‌سازی از طریق گسترش نیروهای نظامی و استقرار آنان در مناطق مختلف جغرافیایی، کار دشواری است. اگرچه اخلاق قدرت رئالیستی، ماهیت نامحدود، فراگیر و گسترش‌یابنده دارد، اما چنین رهیافتی در عصر حاضر، ناکارآمدی خود را نشان داده است. به عبارت دیگر، امپراتوری که مبتنی بر اندیشه رئالیستی قدرت بوده، با الگوهای دیگری جایگزین شده که مبتنی بر جاذبه و اغوا است.

۳. نشانه‌های اخلاق انتقادی در اندیشه استراتژیک

همواره درباره چگونگی کاربرد قدرت، بین گروه‌های مختلف، اختلاف نظر وجود داشته است. با نگاهی گذرا به اندیشه استراتژیک، می‌توان تفاوت در اندیشه و رهیافت‌های ارائه شده توسط نظریه پردازان مختلف را ملاحظه کرد. این امر نشان می‌دهد که جلوه‌هایی از اخلاق انتقادی نسبت به قالب‌های رئالیستی استراتژی که مبتنی بر قدرت و کاربرد قدرت مستقیم بوده، وجود داشته است. چنین تفاوت‌هایی را می‌توان حتی در اندیشه استراتژیک رابرت گیتس و دونالد رامسفیلد، وزیر دفاع آمریکا در دوران بوش ملاحظه کرد. رهیافت‌های ارائه شده توسط گیتس، جلوه‌هایی از اخلاق انتقادی نسبت به «رئالیسم زورمدار» را منعکس می‌کند.

در بین نظریه پردازانی که درباره اخلاق استراتژیک مطالبی را منتشر کرده‌اند، سون تزو از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. بعد از سون تزو افرادی همانند لیدل هارت، بوزان، ویوور و جوزف نای، جلوه‌های دیگری از اخلاق انتقادی، نسبت به رئالیسم، قدرت و زور را ارائه کرده‌اند. هر یک از آنان تلاش دارند تا راه و الگوی جدیدی برای تعامل در حوزه سیاست بین‌الملل را منعکس کنند. زمانی که جلوه‌های دیگری از تعامل مانند بازدارندگی، خویشتن‌داری، اغوا و همکاری مورد تأکید قرار می‌گیرد، طبیعی است

که نشانه‌های جدیدی از اخلاق استراتژیک تولید می‌شود.^(۱۳)

الف - اخلاق نمادین سون تزو در اندیشه استراتژیک

سون تزو رهیافت خود را سه قرن پیش از میلاد ارائه داد. در آن مقطع زمانی، هنوز سازماندهی حکومت در چهارچوب ساختار دولت‌محور شکل نگرفته بود و جنگ به‌عنوان بخشی از اندیشه اجتماعی تلقی می‌شد. بنابراین اخلاق اجتماعی به حوزۀ اخلاق استراتژیک منتقل شد. شاخص‌های اصلی تفکر سون تزو را می‌توان بر اساس مؤلفه‌های ذیل مورد توجه قرار داد:

سون تزو زیرساخت اندیشه استراتژیک خود را بر اساس کنش غیرمستقیم قرار داد. وی منازعه، ستیزش و رویارویی را ناشی از وضعیتی می‌داند که نشانه‌های جدال، وارد عرصه تعامل نمادین بازیگران می‌شود. وی در کنش غیرمستقیم، اعتقاد دارد که تعامل نمادین کشورهای دشمن نیز باید دوستانه و همکاری‌جویانه باشد.

سون تزو استراتژی را برنامه‌ریزی عملی برای ایجاد امنیت می‌داند. به این ترتیب، وی امنیت را فراتر از پیروزی برای بازیگران سیاسی مورد سنجش قرار می‌دهد و امنیت از طریق الگوهای متفاوتی شکل می‌گیرد. همکاری، فریب و مانور را می‌توان در زمره اقداماتی دانست که در اخلاق استراتژیک سون تزو برای امنیت‌سازی مورد توجه قرار می‌گیرد. سون تزو مخالف حمله نظامی زود هنگام به ساختار دفاعی و عملیاتی دشمن بود. به عبارت دیگر، سون تزو تلاش داشت تا جلوه‌هایی از همکاری برای متقاعدسازی و همچنین تولید قدرت را به‌عنوان زیرساخت امنیت توصیه کند. طبعاً هماهنگ‌سازی مؤلفه‌های یادشده، بخشی از ضداستراتژیک واحدهای سیاسی تلقی می‌شود. وی بر این اعتقاد است که اخلاق استراتژیک تابعی از هنر زمامداری به‌ویژه هنر نظامی‌گری است. زمانی که افراد به سمت فرماندهی می‌رسند، پیروزی را در شرایطی مطلوب می‌دانند که «کمترین اصطکاک» ایجاد شود. سون تزو اصطکاک را آغاز جنگ و پایان استراتژی می‌داند. پیروزی بدون جنگ، بهترین گزینه در اخلاق استراتژیک محسوب می‌شود.

در اندیشه سون تزو، آرامش برای حریف از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. وی بر این اعتقاد است که اگر دشمن در شرایط عدم آرامش قرار داشته باشد، به کنشگری، تعارض و آمادگی استراتژیک گرایش پیدا می‌کند. درحالی‌که اگر کشورها از ادبیات همکاری جویانه و نشانه‌های گفتمانی مبتنی بر دوستی و عدم تعارض بهره‌مند شوند، در آن شرایط بیشترین مازاد استراتژیک حاصل می‌شود. سون تزو در این زمینه بیان می‌دارد که از عدم آمادگی دشمن استفاده نکنید. اگر می‌خواهید بر دشمن غلبه کنید، به او آرامش بخشید تا به غلط احساس امنیت کند. دشمن، نباید بداند که در کجا با او قصد نبرد وجود دارد. وقتی که او در همه جا آماده باشد، در همه جا ضعیف خواهد بود.^(۱۴)

ب - اخلاق تعادلی لیدل هارت در اندیشه استراتژیک

لیدل هارت اندیشه استراتژیک خود را از سون تزو الهام گرفته است. وی در زمرة استراتژیست‌هایی محسوب می‌شود که همانند سون تزو دارای رهیافت انتقادی در اخلاق استراتژیک هستند. اگرچه وی تئوری «عملیات رعدآسا» را در کتاب «جنگ‌های سرنوشت‌ساز تاریخ» نگارش کرده است، اما وی نیز مانند سون تزو دارای رهیافت‌های استراتژیکی بود که بر ضرورت جنگ تدافعی و محدود، تأکید می‌کرد. در این مورد، وی نشانه‌هایی از جمله کنش غافلگیرانه، مانور و غافلگیری را مورد تأکید قرار می‌داد. مهم‌ترین قالب ادراکی لیدل هارت را می‌توان «اخلاق تعادلی» دانست.

اخلاق تعادلی به مفهوم آن است که کشورهای مختلف بر اساس درک خود از تهدیدها، مبادرت به کنش استراتژیک می‌کنند. وی از یک سو بر نشانه‌هایی از جمله دشمن، پیروزی و عملیات نظامی تأکید دارد، اما چگونگی آن را مربوط به شرایطی می‌داند که هر کشور بتواند بین ساختار دفاعی و اهداف استراتژیک خود تعادل برقرار کرده و از سوی دیگر، زمینه‌های تعادل در محیط استراتژیک رقیب را به حداقل ممکن کاهش دهد. شاخص‌های اندیشه استراتژیک و اخلاق تعادلی لیدل هارت را می‌توان به شرح زیر مورد توجه قرار داد:

هدف اصلی کشورها در رفتار استراتژیک باید تخریب اراده دشمن باشد. تخریب اراده از راه‌های مختلف امکان‌پذیر است. تولید قدرت، مانور و «تحرک غیرعملیاتی»، در زمره اقداماتی محسوب می‌شود که اراده دشمن را کاهش داده و از سوی دیگر، وی را در فضای عدم تعادل قرار می‌دهد. گرچه «اندیشه بازیگر خردمند» در دهه ۱۹۶۰ و در مورد مدیریت بحران ابداع شد، اما شاخص‌ها و نشانه‌های آن مربوط به ادبیات استراتژیک، به‌ویژه ادبیات لیدل‌هارت است. وی بر این باور است که ضرورت‌های اخلاق تعادلی ایجاب می‌کند که در رفتار استراتژیک، خود را به‌جای دشمن قرار دهیم و آنچه را او مورد سنجش قرار می‌دهد، در ارزیابی استراتژیک، درک کنیم. در چنین شرایطی می‌توانیم به اقدام‌های پیش‌دستانه نائل شویم. عملیات پیش‌دستانه برای بر هم زدن تعادل دشمن انجام می‌گیرد.

اندیشه استراتژیک لیدل‌هارت در اخلاق تعادلی بر تولید اهداف جایگزین، قرار دارد. این امر به مفهوم آن است که در رفتار عملیاتی باید از الگوهای ابتکاری بهره گرفت. ابتکار می‌تواند تعادل سنتی دشمن را تحت تأثیر قرار دهد. از سوی دیگر، ابتکار استراتژیک در سطوح و حوزه‌های مختلفی انجام می‌شود. بهترین ابتکار را می‌توان از طریق عملیات روانی مورد توجه قرار داد. این رویکرد از دهه ۱۹۹۰ در قالب قدرت نرم و جنگ نرم مورد توجه و شناسایی استراتژیست‌ها قرار گرفت. جنگ نرم، انسجام و تعادل دشمن را بر هم می‌زند.^(۱۵)

ج - اخلاق ترکیبی بوزان در اندیشه استراتژیک

باری بوزان در زمره نظریه‌پردازان مکتب انتقادی قرار می‌گیرد. وی تفسیر جدیدی از امنیت را ارائه کرد. در نگرش بوزان نسبت به امنیت، اولاً، شاخص‌های نظامی از اهمیت و جایگاه محدودتری برخوردار می‌شوند. ثانیاً می‌توان به این جمع‌بندی رسید که وی نشانه‌های متنوعی از امنیت را ارائه می‌دهد؛ بنابراین در اندیشه بوزان، استراتژی صرفاً معطوف به موضوعات نظامی نیست. در هر محیطی که قدرت در فضای نوسان قرار

گیرد و یا اینکه شکل جدیدی از رقابت برای بهره‌گیری از زور و تأثیرگذاری بر محیط ایجاد شود، فرایندهای رفتار استراتژیک ظهور می‌یابد؛ بنابراین بوزان امنیت را فراتر از ابزارهای نظامی مورد تحلیل قرار می‌دهد. در چنین فرایندی، استراتژی به مفهوم چگونگی سازماندهی موضوعات نظامی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، ارتباطی و زیست‌محیطی مطرح می‌شود. به همین دلیل است که بوزان در اندیشه استراتژیک، از «اخلاق ترکیبی» بهره می‌گیرد.

از سوی دیگر، بوزان بین امنیت رژیم و نیز امنیت جامعه رابطه برقرار کرد. وی بر این اعتقاد است که بدون توجه به امنیت جامعه، نظام سیاسی فاقد امنیت خواهد بود. وی توانست بین نشانه‌های امنیت جامعه و حکومت پیوند برقرار کند. شاخص‌های اصلی تفکر بوزان در ادبیات استراتژیک را می‌توان به شرح زیر مورد توجه قرار داد:

اخلاق استراتژیک صرفاً ماهیت ساختاری و حکومتی ندارد. بخشی از اخلاق استراتژیک در حوزه جامعه پراکنده شده است. به عبارت دیگر، ضرورت‌های اخلاق ترکیبی در تحلیل رفتار استراتژیک ایجاب می‌کند که نه تنها گرایش و جهت‌گیری حکومت‌ها در کنش استراتژیک مورد بررسی قرار گیرد، بلکه شاخص‌های فرهنگ اجتماعی نیز مورد ملاحظه واقع شود.^(۱۶)

پیروزی در محیط بین‌المللی نیازمند ایجاد زیرساخت‌های اجتماعی است. دولت‌هایی که در صدد باشند تا از طریق ابزارهای ساختاری به منازعات بین‌المللی دامن زنند، هیچ‌گونه مطلوبیتی برای آنان حاصل نمی‌شود. بوزان بر این اعتقاد است که استراتژی به مفهوم پیوند شاخص‌ها و نشانه‌های قدرت در حوزه اجتماعی، ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی است؛ بنابراین وی در اخلاق استراتژیک خود بر ضرورت پیوند و ترکیب بین اجزای فروملی و فراملی قدرت ملی با قالب‌های ساختاری نظام‌های سیاسی تأکید دارد.^(۱۷)

دستاورد

اخلاق استراتژیک به موازات تئوری‌های روابط بین‌الملل دچار تغییر و تحول شده است. هر نظریه پرداز سیاست بین‌الملل نه تنها نشانه‌های مختلفی از کنش سیاسی برای نیل به قدرت را مورد توجه قرار داده است، بلکه به موازات آن استراتژیست‌ها تلاش می‌کنند تا چگونگی بهره‌گیری از قدرت را برای نیل به پیروزی تبیین کنند. دگرگونی در اخلاق استراتژیک، نشان می‌دهد که تلاش برای پیگیری نشانه‌های جدید در سیاست بین‌الملل، امری ضروری و پایان‌ناپذیر است.

فرایندهای تحول در اندیشه و اخلاق استراتژیک، نشان می‌دهد که در رهیافت‌های عصر باستان به موازات نشانه‌هایی از رئالیسم (در کتاب تاریخ جنگ‌های پلوپونزی توسیدید) جلوه‌هایی از رویکرد انتقادی در حوزه سیاست بین‌الملل و اخلاق استراتژیک نیز شکل گرفته است. به عنوان مثال، می‌توان رهیافت‌های ارائه شده در اندیشه‌های سون تزو را واکنشی در برابر رئالیسم قدرت محور توسیدید دانست. وی «اخلاق آتئی» را نماد اخلاق کشور پیروز دانسته و هرگونه کنش سیاسی و دیپلماتیک را انعکاسی از پیروزی می‌داند؛ درحالی که سون تزو، پیروزی را از طریق جاذبه‌های سیاسی برای ایجاد اغوا در محیط بین‌المللی، ممکن می‌داند.

در سال‌های بعد از قرون میانه و هم‌زمان با شکل‌گیری فلسفه جدید، شاهد ظهور اخلاق استراتژیک ماکیاولی و هابزی هستیم. ماکیاولی بر پیروزی، تأکید دارد و اخلاق هابزی مبتنی بر سازماندهی قدرت است. بنابراین ماکیاولی به فرایند در اندیشه و اخلاق استراتژیک توجه می‌کند؛ درحالی که هابز رویکرد ساختارمحور و سازمان‌محور دارد. این روند در سال‌های قرن ۱۹ با تغییرات قابل توجهی روبه‌رو شد. کلازویتس از اندیشه‌های ماکیاولی بهره گرفت. کتاب «درباره جنگ» کلازویتس الهام گرفته از رویکردهای ارائه شده در کتاب «شهریار» و «گفتارها»ی ماکیاولی است. ژومینی نیز از اخلاق استراتژیک هابز بهره گرفت. وی قدرت را در سازمان جست‌وجو می‌کند؛ قدرتی که می‌تواند شدت اصطکاک را زمینه‌ای برای پیروزی قرار دهد.

در سال‌های دهه ۱۹۸۰ به بعد شکل جدیدی از اخلاق‌گرایی انتقادی در حوزه استراتژیک ارائه شد. اخلاق ترکیبی بوزان به موازات رهیافت‌های ارائه‌شده توسط جوزف‌نای در چهارچوب قدرت نرم را می‌توان نگاه متفاوتی نسبت به قدرت و پیروزی در فضای استراتژیک دانست. این اندیشه‌ها واکنشی در برابر رئالیسم محسوب می‌شوند. ❖

پی‌نوشت‌ها:

۱. هالستی، کی.جی (۱۳۷۳)، *مبانی تحلیل سیاست بین‌الملل*، ترجمه مسعود طارم‌سری و بهرام مستقیمی، تهران: دفتر مطالعات سیاسی، بین‌المللی وزارت امورخارجه، صص ۶۴۳-۶۴۴.
۲. اسنایدر، کریک (۱۳۸۴)، *امنیت و استراتژی معاصر*، ترجمه سیدحسین محمدی‌نجم، تهران: دوره عالی جنگ، ص ۱۱۴.
۳. مورگنتا، هانس (۱۳۷۴)، *سیاست میان ملت‌ها*، ترجمه حمیرا مشیرزاده، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، صص ۸۴-۸۵.
4. Bull, H. (1977), *The Anarchical Society*, London: Macmillan, p. 16.
۵. مورگنتا، همان، صص ۱۰۴-۱۰۵.
۶. بوزان، باری (۱۳۷۸)، *مردم، دولت‌ها و هراس*، ترجمه ناشر، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ص ۶۹.
۷. فوکویاما، فرانسیس (۱۳۸۶)، *امریکا بر سر تقاطع*، ترجمه مجتبی امیری‌وحید، تهران: نشر نی، ص ۸۹.
۸. مورگنتا، همان، صص ۷۴-۷۵.
9. Gaddis, John (1992), "International Relation Theory and the End of the Cold war," *International Security*, Vol. 17, No. 3, p. 53.
10. Russell Mead, Walter (1999), *The Jacksonian Tradition and American foreign Policy*, *National Interest*, Vol. 58, p. 25.
11. Krause and Williams (1996), *Critical Security Studies*, London: Boulder, p. 226.
۱۲. نای، جوزف (۱۳۸۷)، *قدرت نرم*، ترجمه محسن روحانی و مهدی ذوالفقاری، تهران: انتشارات دانشگاه امام صادق(ع)، صص ۳۷-۴۴.
۱۳. اسنایدر، همان، ص ۶۱.
14. Tzu, Sun (1994), *The Art of war*, London: Harrisburg: PA, pp. 10-14.
15. Hart, Liddell (1941), *The Strategy in Direct Approach*, London: Times

Book, p. 257.

١٦. بوزان، همان، ص ١٩٥.

17. Buzan, Barry (1998), *Security: A Framework for analysis*, London: Boulder, p.46.